

حوزه عمل و نظر جبر بد و بدتر

فضای ذهنی برای استیلای « فکر جمعی جبار » را آماده و ماده مصرفی و مُد روز آنرا دونام گزیده اند.

امریکایی ها آقای کرزی . دو نامی که این روز ها فضای سیاسی کشور مشبوع از آنست، در حقیقت نامهای که تداعی کننده همان دور باطل جبر بد و تربوده و فضای تنفس اختیار یا آزادی جامعه در اشغال آن و توان یک وجب فراتر دیدن و اندیشیدن را از اعضای جامعه بیرحمانه سلب نموده است. طرفه اینکه باورانده میشود که در انتخاب بین بد و بدتر به خوب راه و جود دارد . به حکم تجربه میدانیم (تجربه سیاسی چهل سال اخیر) انتخاب بد، به بدترین سر باز می نماید. و این در حالیست که امکان بالقوه حوزه انتخاب خوب و خوبتر که به خوبترین راه دارد، موجود است . میکوشیم این امکان بالقوه و به فعل درآمدن آنرا نشانی و شناسای نمایم.

هنگامه‌بد آیند و فریبنده تقابل آن دو پیشکش. کانون و منبع مولد بحران و مصیبت جاری در کشور ما ، نه کرزی و شرکا و نه این و یا آن شخصیت سیاسی مربوط به دو حزب امریکایی دخیل در سیاستهای داخلی و خارجی ، بلکه ساختارها و نهادهای شکل یافته جوامعی است که این سیاستگران را استخدام و رهبری مینماید . (رهبری خارج از انسان) . به یقین گفته میتوانیم (یقینی نه از مصدر علم الیقین که این صفت خدا راست ، بل به حکم تجربه) ، که اگر همین ملا است و همین مدرسه ؛ چرخش و اوضاع بر همین پاشنه درنگ ناپذیر مینماید . وقتی سیاستگر جورج بوش پسر، باد در غیغب انداخته میگردد : " هیچکس نمیتواند شیوه زندگی امریکایی را تغییر دهد " ، مغز متفکر، اینجا، نه او بل، ساختار سیاسی اجتماعی شکل گرفته بر بنیاد آزادی کارفرمایی و سرمایه است که از گلوی این ابزار خوش خط و خال زور میگوید و تناقض و ابهام و دروغ می پراکند. این نهادها (بنیادها) و ساختارها در جامعه از نظر ساختاری بدریخت ما ، از طریق تبلور قدرت در صورت های ریاست و ثروت و سکس و مواد مخدر ، معجون ساختاری مافیایی را بوجود آورده که شناخت آن باتیوری های رایج و با برخورد های سطحی ممکن نیست.

در باب آقای کرزی، میتوان گفت دروغ‌گویی، تناقض گویی و نارسایی عقلی این اقا مادرزادی نیست. و تا جائیکه معلومات در دست است قبل از آنکه یارو به برده گی کامل قدرت استخدام شود، انسان در حد متوسط و همانند بسیاری از ما و شما با ترکیب شخصیتی نیک و بد قابل تعریف است. هر چند محیط پرورش محافظه کارانه خانواده گی بعدها درگیر شدنش در سیاست های پیچیده تنظیمی و بالاتر از آن کار با کمپنی و نیز رقت مایه، یقیناً در هلیدن او در قطبی که در آن جا گرفته بی تاثیر نبوده است. با شناخت چند و چون قدرت یا همان زوری که عربی اش را اِکراه گویند ؛ از استحله دراماتیک فردی با آن ظرفیت و مایه و ذخیره فکری- انسانی؛ به فردِ امروزی، هرگز نباید در شگفتی شد . چسپیدن آقای کرزی به هر وسیله ممکن برای حفظ ، انباشت و تراکم قدرت تعجب اور

نیست. همین جا یکی از خاصه های قدرت را که " قدرت خصلت به خود فزاینده داشته و به مجرد قطع منبع تغذیه ان و مواجهه با مقاومت انحلال ان آغاز میگردد" را بیلوریم و بگوئیم که آقای کرزی نه به شیوه عقلی بل به شیوه غریزی این مطلب را دریافته ویا بهتر است بگویم بوی بُرده است.

این واقعیت ها که حقیقت نیستند ، میگویند که جامعه ملی شدیداً از کمبود شناخت دقیق و علمی جامعه شناسانه رنج میبرد. تدبیر برای بود این کمبود را که بیرونی ها برای تلافی فاقه سانسور ایادی راست و چپ رواداری و ارزانی داشته اند غوغا مشمئزکننده نشراتی است که یکتعداد را بنام متخصص و کار شناس و نخبه سیاسی دراین وادی سخاوت دموکرتیک! (انبوه نشرات سخت بی کیفیت صوتی و تصویری) سرگردانولان ساخته است. اینها که اکثریت شان دور افتاده از متن کار اند ؛ نیاز دارند بیش از این داشته های شان را برپایه حدس و گمان استوارنساخته، در بوق حاکمیت ضد جمهور مردم ندیده ، در گمراهی مردم نقش متقبل نگردیده ،محمل کار شانرا که همان متن جامعه و نیاز های اساسی ان است ؛ به نیکویی شناختهتا از لعنت خدا در امان باشند. زیرا :

اجرای هر عمل، از پیچیده ترین کارهای فکری گرفته تا عمل ساده فزیکی نیازمند اندیشه رهنما است. به زبان ساده اول فکر میکنیم بعد عمل . موضوع کلیدی، اینجا نحوه اندیشیدن است. انسان با انتخاب میان دو گفتمان (بیان قدرت یا بیان آزادی) و انتخاب یکی از ان دو به حیث اصل رهنمای اندیشه ، دو شیوه مختلف زیستن واندیشیدنش را میگزیند. با این انتخاب همه چیز فرق میکند. ازجمله، یکی از این دو طریق رهبری را در خود انسان میبیند دومی مروج به دنبال رهبر افتادن است. رهنمود قران در این رابطه چنین است: خداوند خطاب به پیغمبر میگوید **"حتی اگر بخواهی کسی را رهبری کنی نمیتوانی وظیفه تو تبلیغ است"**. چون رهنمود منع اکراه وهر کس خود را رهبری میکند را داریم ؛ پس مسئول غلطیدن از راست راهبیکران ازادیبه کجراهه و بیراهه قدرت ، خود انسان است. زیرا رهبری در خود انسان است. اینجا تدبیر پیش شرط تقدیر است. وقتی رهبری در بیرون انسان قرار میگیرد، رابطه بیرون و درون میشود **ثنوی** و با این جانشینی (ثویت بجای توحید) ، همان دم پای رهبری کننده و رهبری شونده و نخبه و عوام و بدان الزام رابطه قوای مولد قدرت یا زور، رابطه سلطه و هژمونی یا همان میوه ممنوعه، که خوردنش مقدمه بلا فصل مصیبت به برده گی زور یا قدرت در آمدن است؛ به میان می آید. تفکر ثنوی مشرب در توجه به واقعیت بخش بزرگ انرا دیده نمیتواند...

وقتی رهبری در مکان اصلی اش یعنی درون هر انسان استقرار یافت ، چون انسانها متعلق به جوامع اند، رهبری در جامعه خصلت جمعی می یابد. انسانها فرصت مییابند ، فارغ از هر نوع دویی و تناقض فکری و عملی زاده ان ، که صورت های تبلور یافته ان زور و دروغ و تضاد و تناقض و تخریب و سرانجام مرگ است ، در زندگی پر از امید و سرور و شادی ورشد بر میزان عدالت در مکانیکه استعداد های آدمی فرصت فعلیت یافتن همزمان و هماهنگ یابد، فعال گردند. در رهبری جمعی با قبول اصل رهنمای که یادآور مستمر حق و ذاتی انسان بودن ان باشد، خصلت به خودافزایی قدرتتضعیف و میل به کاهش نموده ودر چنین جامعه که میتوان انرا جامعه باز نامید؛ انواع سانسورها بی محل و جایش

را به تبادل ازادانه علوم واطلاعات داده با این تبادل علم از چنگال زوریکه انرا بطرف عقامت و تخریب (در مصرف زور) میبرد رها وبا انتقال به فرد کم علم تفاوت ها رو به کاهش وبانقد دوجانبه داده ها رشد و غنای علمی جامعه فزونی مییابد.در جامعه ی چنین، احمد برای محمود تصمیم نمیگیرد.چون میداند تصمیم حق محمود است وتنها او اختیار تصمیم اش را دارد. سیاسی آدمکهای چون آقای کرزی واسلاف واخلاف، حتی در خواب ورویا نیز به فکر سوار شدن بر گرده مردم نمی افتند. در حقیقت نمی توانند. زیرا انزمان سخن از جامعه بالغ است. و وقتی جماعت، مجری تصامیم اش را با اکثریت گزید، مجری نمیتواند هدفی غیر از هدف جمع (صورت معمولش قدرت)را جانشین ان کند...و اما بی خیال بدنبال رهبر افتادن وحقی از حقوق ذاتی خود یعنی حق رهبری خود را فراموش کردن حاصلش تکرار دور باطلی است که بالاتر از فرصت سوزی در وضع ماکار راجای رسانیده که اگر انرا هستی سوزی بنامیم مبالغه نکرده ایم.

دیده میشود که انسانها و از ان میان انسان جامعه ما،باتحمل تبعید خود خواسته، در اقلیم جبر مغایر بافطرت اش، در منجلا ب بسته،عجیب و بینظر، به وسعت زمین ودرازی زمانه ها دست وپا میزند. همین منجلا ب با تمام زشتی هایش در عین زمان فرصت های دوباره اندیشیدن و عمل را نیز پیش پای انسان میگذارد. البته برای ما به قیمت بسیار گزاف. وقتی کتاب دینی مسلمانها میگوید **انسان به فطرت زاده شده**، کافی است تا دریابیم که در فطرت زور یا قدرت صالح و یا نا صالح وجود ندارد.ازادی وجود دارد. زور یا قدرت که نیروی تغییر جهت یافته در تخریب است،از روابط قوا می آید.این نوع رابطه، سلطه گر و زیر سلطه، رهبر و رهبری شونده، نخبه وعوام... به وجود میآورد. بعد پای جبر وعقاید جبری ظهور نموده، و انگاه سخن از تضاد گویند واز ان ایدیولوژی سازند با هدف عریان عدالت وپنهان قدرت.و اما این ازادی که در فطرت وجود داشته وذاتی انسان و گشاینده بیکران لاکراه بروی انسان وعقل اش است چگونه برای زور جا خالی میکند و مدار بسته قدرتمداری دور عقل می تند؟ مکرر بداریم که **ازادی ذاتی انسان است** واما انسان از ان به سهولت میتواند غافل گردد.تمرین دایمی میباید تا بر ازادی شاعر وعارف ماند.عرفان یکی از راه های این تمرین است. اما ناکامل لهذا ناموفق. با در نظر گرفتن این مطلب که زور جواز ورود به حریم آزادی را ندارد، هرکه میتواند تمرین ویژه اش را بیازماید. زیرا بمجرد ورود هیولای زور در آزادی بسته میشود. واما دینی که از **لااکراه** سخن گفته وعیسی را به دین خود وموسی را به دین خود میخواهد ومیگوید **شما را دین شما ومارا دین ما** ومیفرماید **حرفها را گوش کنید و به بهترین ها عمل کنید** وبالاتر از ان میگوید **تغیر کن تا تغیر دهی** مناسبتترین ابزار تمرین را برای این شعور یابی در اختیار قرار داده است. ناگفته نگذیریم که ان اغفال خلا بوجود می آورد واین خلا به سرعت توسط شیخ وشاب ومتولیان رسمی دین پُر وخدا پرستی به زور پرستی متحول میشود.

ازادی فطری ومانند حق ذاتی هستی وبه بیان درامدنی است وبیان ازادی وجود دارد.از اینرو استقلال که ازادی جمعی است، از ازادی جدایی ناپذیر مییاشد. وقتی"استقلال از ازادی جدایی ناپذیر است"، پرسیدنی است این کدام شیوه تفکر وانیشیدن پیرامون امور روزمره زندگی و مثلا اوضاع مُلک ومردم، است که با بکارگیری بیدریغ منطق صوری

خلق الله را بدنبال معلول ها از این بیراه به ان بیراه میکشانند؟ بی هیچ تردید شیوه تفکر قدرتمدارانه و زبانش ، " زبان عامه پسند و عامه فریب" . یکی از ده ها کاربرد موثر این زبان با پرده دروغ کشیدن بر حقوق آزادی ، جانشین سازی مصلحت بجای حق است. درحالیکه "مصلحت بیرون از حق ، حق را ناحق کردن لهذا دروغ و فریب محض و مصلحت درون حق بهترین روش عمل به حق است". حق تجزیه پذیر نیست. در روز و روزگاری که از قدوم شوم اولاد ناصالح و بد ظنیت این مُلک نه از آزادی خط و خبر است و نه از استقلال ؛ ریشه های مصیبت و بحران را در هر جای دیگر جستجو کردن فریب و خود فریبی است. با این پوشش فریبنده نه چهره کرزی و متحدین فاسد پاکستانی_ عربی اش قابل دید است و نه طالب و القاعده و امریکایی . با این پوشش است که امریکایی و کرزی به جامعه ملی و جامعه جهانی و جامعه امریکایی بیدریغ و بی صرفه دروغ تحویل داده و میدهند. در ورای این دورغها اهداف مخرب قدرت دنبال میشوند. دروغهای که خیل وسیع مفسر و کارشناس و نخبه و کارپوهه سیاسی ، در راست نشان دادن ان یا از سر گند ذهنی و خواه بخاطر جیفه دنیوی عرق میریزند. و

زیان کسان از پی سود خویش جویند و دین اندر ارند پیش (فردوسی)

و آنگاه ، در فضای آزادی و استقلال است که میتوان از حاکمیت جمهور مردم و مردم سالاری و عدالت و عدالت اجتماعی سخن گفت. برای دستیابی به مامول آزادی و استقلال در شرایط جامعه ما به امید فرارسیدن انقلاب های اجتماعی دست زیر زرخدان نشستن نیز فریب است. تجربه از راه های کم هزینه و زود رس در وجود جنبش های دموکراتیک موسوم به بهار عربی سخن میگوید. (هنگام نوشتن این سطور خبر تصویب قانون اساسی تونس با اکثریت بسیار بالا با عقب نشینی اسلامیست در برابر اراده مردم به پا خاسته انکشور را شنیدم). سخن بر سر مدیریت این جنبش ها از طریق جلوگیری از شکل گرفتن نهاد ها و ساختارهای قدرتمدار است که میتواند با اندک اغفال ستون بایه های استبداد را استوار سازند. مسدود ساختن منفذ های نفوذ برده گان قدرت اهمیت ویژه دارد. کاری که در مصر صورت نگرفت. همزمانبا اینها ، تدارک بدیل آزادی و استقلال ، از مسولیت های نیروهای ایستاده بر این خط است...

برای جلوگیری از به درازا کشیدن بحث به موقع و به مورد خواهد بود اگر مقدمه گونه به بحث عدالت و عدالت اجتماعی و رابطه ان با آزادی اشاره فشرده صورت گیرد و تفصیل انرا به نوشته جداگانه واگذار شویم.

عدالت به معنای برابری از دیری به اینسو ذهن انسانها را بخود مشغول داشته است. از اصحاب فلسفه یونان گرفته تا ادیان و مکتب های معاصر (در لیبرالیزم از فایده گرایی تا عدالت اجتماعی راولس ، عدالت اجتماعی از دید لیبرتاریسم ، عدالت اجتماعی از دید نئولیبرالیزم ، عدالت اجتماعی در مارکسیسم و کمونیسم) تجربه های را پیشنهاد و بکار بسته اند. به نقل از الن تورن فیلسوف معاصر فرانسوی در کتابش " دموکراسی چیست" آورده اند که عدالت و آزادی جمع شدنی نیستند. برای دو فرد یکی کوشا و دیگری تنبل نمیتوان مثلا از تولید سهم مساوی قایل شد. در انتخاب بین عدالت و آزادی از خیر یکی از ان دو

باید گذشت. ارسطو عدالت را "برابری برابرها و نابرابری نابرابرها" میدانند. در محدوده همان روابط قوا نیز مکانی برای آزادی در این تعریف وجود ندارد. افلاطون میگوید "عدالت اینست که هرکس و چیز در جای خود قرار بگیرد". برای تامین نظم در چنین جامعه به زوری که ناقض آزادی است نیاز است. در مارکسیسم عدالت موقوف به محو طبقات است. نظر مارکس بیشتر معطوف به بیعدالتی سرمایه داری است تا عدالت. در گفتمان آزادی "عدالت میزان تمیز حق از ناحق است. بنابراین که انسانها همه حقوق ذاتی و کرامت دارند، و بنابراین که جامعه ها نیز حقوق ذاتی و کرامت دارند، جاندارن و طبیعت نیز حقوق ذاتی دارند و کرامتمند هستند، برخورداری هر کس و هر فرد و هر جاندار و طبیعت از حقوق ذاتی خود عدالت است..."

پایان